

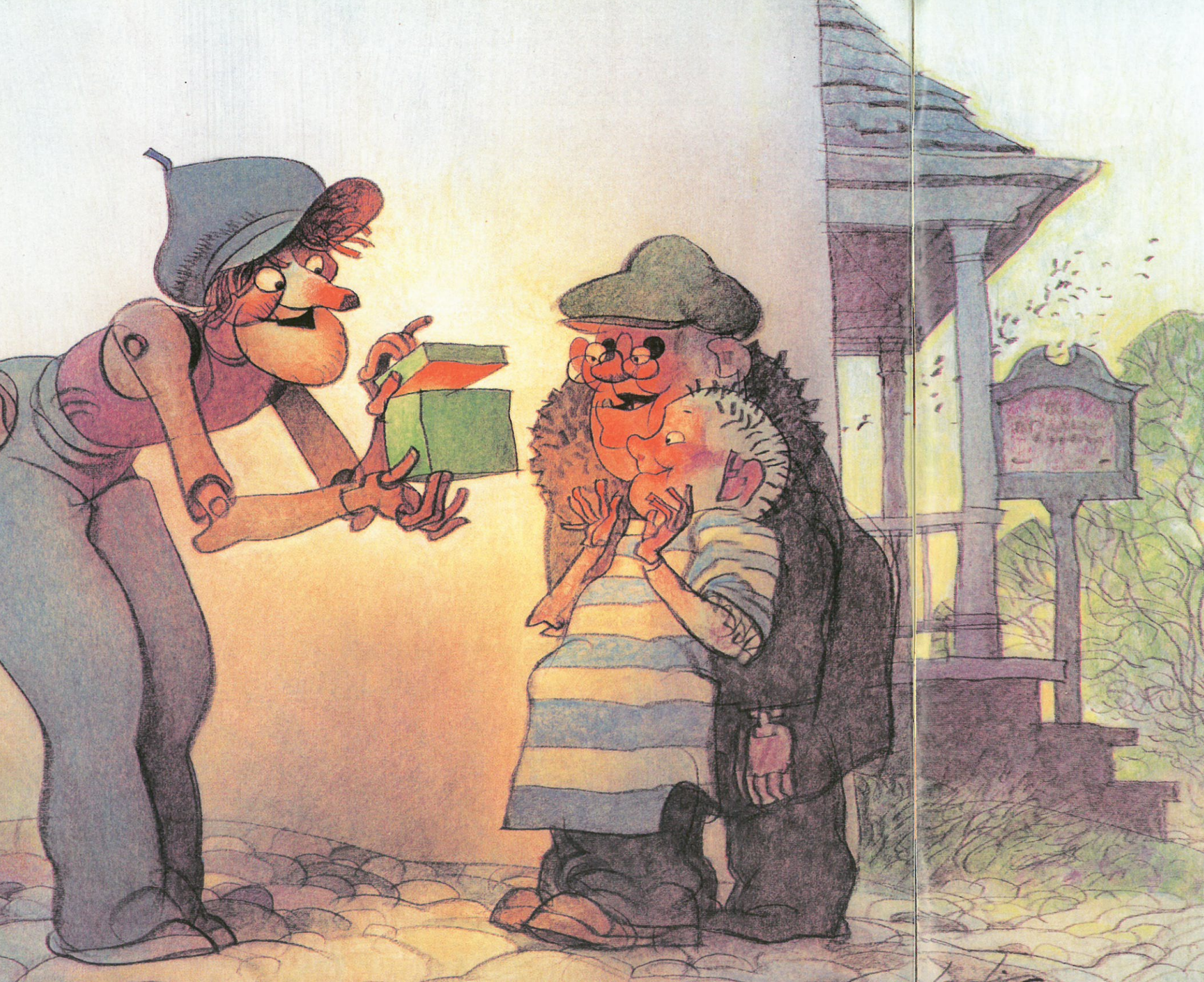


پانچلو، مثل سایر ومی کی‌ها، از چوب ساخته شده بود و سازنده‌اش ایلای بود. او هم، مانند بقیه‌ی آدم‌چوبی‌ها، گاهی مرتکب اشتباهاتی می‌شد؛ مانند زمانی که جعبه‌ها و توپ‌های بسیاری جمع کرد و در دردرس بزرگی افتاد.

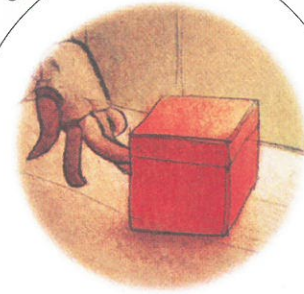
ماجرا از آنجا آغاز شد که یکی از ومی کی‌ها به نام «تاک» جعبه‌ی جدیدی خرید. ومی کی‌های دیگر هم جعبه‌هایی داشتند، اما جعبه‌ی تاک جدید و زیبا بود.

او جعبه‌ی جدیدش را خیلی دوست داشت، آن را بهترین جعبه‌ی دهکده می‌دانست و به آن می‌نازید. چون خوش‌رنگ و درخشان بود. تاک در خیابان‌های دهکده بالا و پایین می‌رفت و جعبه‌اش را به همه نشان می‌داد.

او از همه‌ی کسانی که در حال رفت و آمد بودند می‌پرسید: «جعبه‌ی مرا دیده‌اید؟ دلتان می‌خواهد به آن دست بزنید؟»







روزی، تاک سر به سر پانچلو هم گذاشت و از او پرسید: «دوست داشتی یک جعبه‌ی جدید مثل مال من داشتی؟»

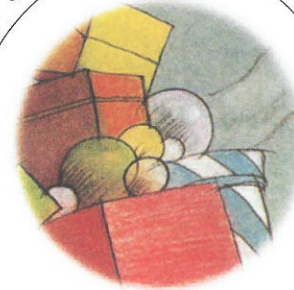
پانچلو پیش خودش فکر کرد جعبه‌ی تاک واقعاً زیباست و دلش خواست او هم جعبه‌ی جدیدی داشته باشد.

روزها می‌گذشت و تاک همچنان به جعبه‌ی جدیدش می‌نازید و فکر می‌کرد به خاطر داشتن آن، بهتر ازومی کی‌های دیگر است.

«نیپ»، یکی دیگر از آدم‌چوبی‌ها، با تاک رقابت داشت. او می‌گفت: «جعبه‌ی من هم به اندازه‌ی جعبه‌ی تاک قشنگ است.» او نیز در آن طرف خیابان دهکده جعبه‌اش را به ومی کی‌ها نشان می‌داد. جعبه‌ی نیپ جدید نبود، اما چون بزرگ‌تر و درخشان‌تر بود، حرص تاک را درآورد.

تاک سکوت کرد و با عصبانیت نگاهی به نیپ انداخت، تا بالاخره فکر جدیدی به ذهنش رسید. به فروشگاه رفت و یک توپ خرید. حالا او وسایل بیشتری نسبت به نیپ داشت؛ یک جعبه و یک توپ! نیپ از کار تاک عصبانی شد. فکر کرد او هم باید کاری انجام دهد. پس به فروشگاه رفت و دو توپ خرید و درحالی که لبخند مودبانه‌ای به لب داشت، پیش تاک رفت و به او گفت: «با دو توپ و یک جعبه، حالا من وسایل بیشتری نسبت به تو دارم!»





تاک خیلی سریع به فروشگاه رفت و جعبه‌ی دیگری خرید. بعد نیپ دوید و توپ دیگری خرید. سپس تاک یک توپ دیگر خرید و نیپ یک جعبه‌ی دیگر.

آن‌ها پشت‌سرهم توپ می‌خریدند، جعبه می‌خریدند، توپ، جعبه، توپ، جعبه، تاک، نیپ، تاک، نیپ و... رقابت همین‌طور ادامه یافت. در آن شرایط، باید کسی پیدا می‌شد و همان موقع جلوی این چشم‌وهم‌چشمی تنگاتنگ و بیهوده را می‌گرفت. آقای شهردار سعی کرد همین کار را بکند. او به نیپ و تاک گفت: «شما دوتا عقلتان را از دست داده‌اید. چه فرقی می‌کند کدامتان جعبه و توپ بیشتری داشته باشد؟» نیپ و تاک پاسخ دادند: «این حرف را می‌زنید چون خودتان هیچ وسیله‌ای ندارید و به ما حسادت می‌کنید!»

شهردار با تعجب گفت: «حسادت به شما دوتا؟ خیلی خنده‌دار است!» اما چند دقیقه‌ی بعد، آقای شهردار هم به فروشگاه رفت و تعدادی جعبه و توپ خرید.

